خاطره

خاطره‌ای از عملیات والفجر ۸ در گفت‌وگو با رزمنده حاضر در آن

ساختمان بدون در و پنجره

■ غلامحسین بهبودی

خاطره زیر در گفت‌وگو با حمید سلطانی از رزمندگان دفاع مقدس تقدیم حضورتان می‌شود.

بعد از انجام عملیات والفجر ۸ وقتی رزمنده‌ها شبانه جزیره فاو را به تصرف درآوردند، نوبت به پاکسازی منطقه رسید.

معمولاً هر وقت خطوط دشمن به تصرف درمی‌آمد، باید به پاکسازی سنگرها می‌پرداختیم. اما قضیه فاو تا حد زیادی تفاوت داشت. آنجا پیش از تخلیه مردم، یک شهر تمام‌عیار بود و ساختمان‌ها و اماکن زیادی داشت. به همین نسبت هم پاکسازی‌اش زمان زیادی لازم داشت. یک روز که به تازگی از درگیری با تانک‌های دشمن فارغ شده بودیم، قصد داشتیم به آن طرف اروند برگردیم.

قبل از رفتن به داخل شهر فاو برگشتیم. باخبر شدیم در حومه فاو یک عده از رزمنده‌ها جمع شده‌اند. رفتیم ببینیم چه خبر است. آنجا یک ساختمان نسبتاً بزرگی بود که دیوارهای قطوری داشت. نکته جالب ساختمان این بود که در ورودی مشخصی نداشت یعنی معلوم نبود کارکنانش از کجا وارد یا خارج می‌شدند.

از شکل و شمایل ساختمان مشخص بود حتماً کارهای مهمی در آن حل و فصل می‌شده است. بچه‌های اطلاعات می‌گفتند احتمالاً اینجا ساختمان استخبارات است.

دیوارهایش آن‌قدر محکم بود که بچه‌ها هر قدر با آرپی‌جی یا نارنجک آن را مورد هدف قرار می‌دادند، دیوار از جایش تکان نمی‌خورد.

همین‌طور مانده بودیم چطور راه ورود به ساختمان را پیدا کنیم که خبر رسید یک جیپ حامل توپ ۱۰۶ در راه است.

توپ که آمد، دیوار را نشانه گرفت و شلیک کرد. بخشی از دیوار ساختمان فروریخت. با شلیک دوم حفره‌ای درون دیوار پیدا شد.

چند نفر از مسئولان گردان که از رزمنده‌های باتجربه بودند، گفتند ما داخل می‌شویم، بقیه اینجا منتظر بمانید اگر خبری شد سریع به کمکمان بیایید. دو، سه نفری داخل رفتند و کمی بعد با چند اسیر چاق و چله پیدایشان شد. از هیکل درشت اسرا مشخص بود باید از افسرهای رده بالا باشند.

بعداً در جست‌وجوی ساختمان برخی اسناد محرمانه ارتش بعث و حتی مقادیر زیادی پول پیدا شد که همگی را تحویل مقامات بالاتر دادیم. یکی از رزمنده‌هایی که داخل رفته بود، می‌گفت درون ساختمان هیچ روزنه‌ای نبود. چون برق ساختمان هم قطع بود، همه جا را ظلمات گرفته بود. فکر می‌کردیم قبلاً این ساختمان تخلیه شده است. اما در همان تاریکی و کورمال کورمال گشتیم تا اینکه در کنج دیوارها دیدیم چند نفر بعثی خبردار ایستاده‌اند و آماده تسلیم شدن هستند. ما هم دست‌هایشان را بستیم و آنها را به خارج ساختمان منتقل کردیم.

گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهید محمدمهدی نصیرایی از شهدای عملیات والفجر ۸

عارفی که دلش را در جبهه‌ها جا می‌گذاشت

■ زینب محمودی عالمی

«عاشق روی حسینم / سائل کویش منم / جانم از داغش بسوزان / کشته آن ماتمم... برادران بعد از دفنم مرا تنها نگذارید. مقداری بالای سرم بنشینید تا با این کوله‌بار پر از گناه در خانه تاریک قبر انس بگیرم. بالای قبرم قرآن تلاوت نمایید و مصیبت مولایم امام حسین(ع) را زمزمه کنید و همگی ۱۰ بار برای فرج مولا امام زمان(عج) با صدای بلند صدا بزنید یا صاحب‌الزمان...» متنی که خواندید بخشی از وصیتنامه شهید محمدمهدی نصیرایی است که آن را در فایلی صوتی قرائت کرده است. با شنیدن این فایل تصمیم گرفتیم بیشتر از این شهید والامقام دفاع مقدس بدانیم. شهید نصیرایی چهارم دی ۱۳۳۹ در شهر بابل متولد شد و ۲۶ بهمن ۱۳۶۴ در عملیات والفجر ۸ در منطقه فاو به شهادت رسید. نزدیکی به سالروز شهادتش را فرصتی دانستیم تا در گفت‌وگو با مرضیه نصیرایی خواهر شهید، فرازی از زندگی وی را تقدیم حضورتان کنیم.

شهید نصیرایی در بستر محجر و جبت

■■■

اصالتاً اهل کجا هستید؟ گویا خانواده شما به غیر از محمدمهدی شهدای دیگری هم دارد؟

ما اصالتاً اهل محله گلشن بابل هستیم. از خانواده ما چهار شهید تقدیم اسلام شده است. امسال خواهرزاده‌ام دکتر حبیب ذاکریان در راه مبارزه با بیماری کرونا شهید سلامت شد. پسرعمویم ابوالقاسم نصیرایی اولین شهید خاندانمان و اولین شهید انقلاب اسلامی از شهرستان بابل بود. برادرم محمدمهدی نصیرایی و دامادمان پرویز ذاکریان شهید دفاع مقدس هستند. شهید ذاکریان پدر شهید سلامت حبیب ذاکریان هم هستند.

خانواده شما چه جوی داشت که باعث تربیت جوانی چون محمدمهدی شد؟

پدرم در خیابان شهدای بابل میوه‌فروشی داشت. وقتی جنگ شروع شد، مغازه‌اش را فروخت و همراه برادرم به جبهه رفت. مادری داشتیم که خیلی مظلوم و خوب بود. خوبی‌های زیادی داشتند. من هشت سال از برادر شهیدم بزرگ‌تر هستم. محمدمهدی پنجمین و آخرین فرزند خانواده بود. خانواده ما از زمان طاغوت مذهبی بود. خانه ما همیشه جلسه روضه اهل‌بیت بود. دوستان برادرم که به شهادت رسیدند قبل از رفتن به جبهه اول خانه ما جمع می‌شدند، مداحی می‌کردند بعد راهی جبهه می‌شدند. هیچ وقت خاطره آن روزها از یادم نمی‌رود. شب تا صبح می‌نشستند و با خدا مناجات می‌کردند. آخرین باری که محمدمهدی راهی جبهه شد، به همراه دوستانش منزل ما روضه امام حسین(ع) گرفتند. برادرم آن‌قدر بی‌تاب وصل به امام حسین(ع) بود که از چهره‌اش مشخص بود.

برادرتان چند سال در جبهه حضور یافت؟

شش سال در جبهه بود. همیشه می‌گفت خدایا همه رفتند و شهید شدند من چرا ماندم. من با اینکه از محمدمهدی بزرگ‌تر هستم اما خیلی چیزها از او یاد گرفتم. مهربان، مؤدب و احساسی بود. از کودکی اخلاق خاصی داشت. هنوز از خوبی‌هایش در صحبت‌هایمان می‌گوییم.

شهید چه شغلی داشتند؟

برادرم یک وانت داشت که می‌خواست با آن کار کند اما هیچ وقت وانت دستش نبود. همه از وانتش کار می‌کشیدند. می‌گفتیم برادرجان! می‌خواستی با وانت کار کنی! می‌گفت اشکالی ندارد هر کسی نیاز دارد از آن استفاده کند. یک بار دیدم خانم مستمندی دستش وسیله است. برادرم وسیله را از دست آن خانم گرفت و به خانه‌شان رساند. وقتی دید یخچال ندارند برایشان یخچال خرید. محمدمهدی وقتی از جبهه می‌آمد حال و هوای خوبی داشت. می‌گفتم آقامهدی همیشه مسجد می‌روی، باخدا هستی، قرآن می‌خوانی، اصلاً حالت یک جوری است. می‌گفت نمی‌دانی جبهه چه خبر است. خدای من می‌داند دلم در جبهه جا مانده است. برادرم عاشق جبهه بود. به نظرم او عارفی بود که دلش را در جبهه‌ها جا می‌گذاشت.

به نظر شما شهدا از جبهه چه دیده بودند که این‌قدر مشتاق شهادت بودند؟

واقعاً ما نمی‌توانیم حالاتشان را درک کنیم. دامادمان زودتر از برادرم شهید شد. سه تا بچه داشت اما دلبسته دنیا نبود. برای برادرم زن عقد کردیم. مادرم گفت حالا که زن گرفتی به جبهه نرو. محمدمهدی می‌گفت نمی‌توانم از جبهه دست بکشم و رفت. امروز عقد کرد، فردایش به جبهه رفت. دوستانش می‌گفتند آقامهدی ما شنیدیم عروسی‌ات است پس اینجا چه کار می‌کنی؟ محمدمهدی گفته بود رفتم با یکی از نوادگان خانم فاطمه زهرا(س) محرم شدم آمدم؛ چون خانمش سیده بود. بعد از سه ماه از جبهه برگشت. وقتی آمد با خانمش به گردش رفتند. بعد از چند روز به جبهه بازگشت و این بار پیکرش را آوردند.

نحوه شهادتش را می‌دانید؟

شنیدم صبح یک روز برفی دشمن به طرف برادرم تیراندازی می‌کند. گلوله‌ای به سرش اصابت می‌کند. برادرم قبل از شهادتش در هوای سرد جبهه غسل جمعه و شهادت کرده بود.

شما هفت سال از برادرتان بزرگ‌تر و شاهد قد کشیدنش بودید، روش تربیتی دهه ۶۰ چگونه بود که جوانان مشتاق شهادت بودند؟

پدرم اهل رزق حلال بود. خیلی به مردم کمک می‌کرد. یک ذره در کارش ناخالصی نبود. پسرم پیش برادرم بزرگ شد. باور کنید اگر ۲۰۰ تومان پول داشت اول خمس و زکات آن را می‌داد بعداً استفاده می‌کرد. بچه‌های ما این‌طوری بزرگ شدند. هر کسی که لیاقت شهادت ندارد. آقای باوند از دوستان برادرم ۲۲ بهمن شهید شد. برادرم ۲۶ بهمن به شهادت رسید. رضا زربیانی و شهید حسن‌پور از محله ما هستند که همرزم برادرم بودند و به شهادت رسیدند. زمان دفاع مقدس ناموس‌پرستی، شرف و غیرت مردان جامعه زیاد بود.

چه خاطراتی از شهید در ذهنتان ماندگار شده است؟

محمدمهدی در مقطع پیروزی انقلاب هم مبارز بود. بعد از انقلاب پاسدار شد. روبه‌روی خانه ما منافقین بودند. محمدمهدی جوانان را گرد هم می‌آورد و راهنمایی و هدایت می‌کرد تا فریب منافقین را نخورند. تمام جمعه‌ها با هزینه خودش برای بچه‌ها لباس ورزشی و مینی‌بوس تهیه می‌کرد و آنها را به اردو می‌برد. بچه‌ها خیلی دوستش داشتند. وقتی برادرم در والفجر ۸ شهید شد، خیلی از همین بچه‌هایی که او هدایتشان می‌کرد، از شهادتش متأثر شدند. پیکر محمدمهدی را اواخر اسفند ۶۴ آوردند و در آرامگاه گله‌محله دفن شد. چند نفر از دوستان محمدمهدی مثل شهید عباسی و شهید حسین موقر وصیت کردند ما را پیش آقامحمدمهدی دفن کنید.

برادران دیگر هم به جبهه رفته بودند؟

بله برادر بزرگم هم جبهه بود. شبی که پیکر محمدمهدی را آوردند، چون ما خانواده‌ای تماماً رزمنده داشتیم، خانه ما غوغا شده بود. تمام دوستان برادرانم مداحی می‌کردند و می‌گفتند ما هم به جبهه می‌رویم تا اسلحه محمدمهدی زمین نماند.

از شهید نصیرایی به عنوان یک عارف شهید هم یاد می‌شود. علت چیست؟

برادرم مداح بود. دعای توسلی که هنوز هم شب‌های چهارشنبه در مسجد محدثین بابل برگزار می‌شود، پایه‌گذار و مؤسسش محمدمهدی بود. می‌گفت من باشم یا نباشم این دعای توسل باید برگزار شود. جالب است الان هم مردم به مزار برادرم توجه خاصی دارند. قبلاً خیلی پیش می‌آمد که هر وقت سر مزار آقامهدی می‌رفتم، می‌دیدیم کسانی کنار مزار شهید هستند که آنها را نمی‌شناسم. با من سلام‌وعلیک می‌کردند و می‌پرسیدند چه نسبتی با شهید دارید؟ می‌گفتند ما دیشب این شهید را در خواب دیده‌ایم و آمده‌ایم حاجتمان را از این شهید بگیریم. جوانان می‌نشینند کنار مزار آقامهدی و زیارت عاشورا می‌خوانند.

برخورد شهید نصیرایی با افرادی که در خط انقلاب نبودند، چگونه بود؟

قبلاً عرض کردم که روبه‌روی خانه ما منافقین بودند. حتی مقطعی یکی از آنها را زندانی کردند. اخلاق برادرم این نبود که با کسی بحث و جدل کند. با اخلاق خوبش همه را به راه راست هدایت می‌کرد. یکی از سرادران می‌گفت من از اخلاق و خصوصیات آقامهدی در تعجب بودم. یک بار که او را دیدم عاشقش شدم. نماز شبش بجا بود. یک شب قبل از شهادت محمدمهدی، بچه‌ام مریض بود. رفته بودم به بچه رسیدگی کنم که دیدم چراغ اتاق محمدمهدی روشن است. جلوتر رفتم دیدم دارد نماز شب می‌خواند. در قنوت نمازش چهره‌اش واقعاً نورانی شده بود. این صحنه هیچ وقت از ذهنم دور نمی‌شود.

شهید نصیرایی، ایستاده نفر دوم از راست

یادکرد

نگاهی به مجاهدت‌های شهید فتح‌الله حیدری در دفاع مقدس

جانبازی مانع حضور فتح‌الله در جبهه نشد

■ آرمان شریف

شهید فتح‌الله حیدری در جریان عملیات‌های کربلای ۴ و ۵ به عنوان فرمانده یگان دریایی گردان علی ابن ابیطالب منصوب شد و در جریان عملیات کربلای ۵ نیز به شهادت رسید. شهید حیدری پیش از شهادت، ۳۰ درصد جانبازی داشت ولی هیچ‌گاه از حضور در جبهه غافل نشد. شهید حیدری در ۱۰ بهمن ۱۳۶۵ به شهادت رسید و در ادامه نگاهی به مجاهدت‌های ایشان در دفاع مقدس داریم.

■■■

■ **اعزام به جبهه**

منطقه دشت‌سر شهر آمل محل تولد شهید فتح‌الله حیدری در سال ۱۳۴۳ است. خانواده‌ای کشاورز که رزق حلال و درآوردن نان با عرق جبین دغدغه مهمش بود. فرزند خانواده نیز از همان کودکی به کمک پدر خانواده در کار کشاورزی می‌آید و همزمان با کار کردن درس‌هایش را نیز می‌خواند. دوران نوجوانی فتح‌الله و هم‌نسلانش با جنگ گره می‌خورد. آغاز جنگ تحمیلی درس و تحصیل نوجوانان آن دوره را تحت تأثیر قرار می‌دهد. فتح‌الله و دوستانش نیز نمی‌توانند نسبت به وقوع جنگ بی‌تفاوت باشند و می‌خواهند خودشان را به رزمندگان در جبهه‌ها برسانند.

سال ۱۳۶۰ فرصت اعزام فتح‌الله به جبهه فراهم می‌شود. او پس از اتمام دوره آموزشی به غرب کشور اعزام می‌شود و تا آخرین روزهای سال به عنوان تک‌تیرانداز در مریوان به جهاد می‌پردازد. بودن در کنار رزمندگان فرصت گرانبهایی برای شهید حیدری بود و حالا او با تجربه این حضور، دیگر توان دل کندن از جبهه را ندارد.

■ **جانبازی**

او بار دیگر در خرداد ۱۳۶۱ به منطقه جنگی جنوب می‌رود و همراه با لشکر ۲۵ کربلا در عملیات رمضان شرکت می‌کند. در پاییز همان سال دوره‌های امدادگری را در هلال احمر می‌بیند تا حضورش در جبهه مفیدتر از گذشته باشد. در زمستان ۱۳۶۱ در عملیات والفجر مقدماتی شرکت می‌کند تا فعالیت‌هایش در این سال مهم از دفاع مقدس تکمیل شود.

شهید حیدری در آذر ۱۳۶۲ به عضویت رسمی سپاه پاسداران درمی‌آید تا بار مسئولیتش بیشتر شود. یک سال بعد مشغول فراگیری آموزش تخصصی فرماندهی می‌شود و بعد از اتمام دوره آموزشی در پادگان شهید بیگلو اهواز به عنوان مسئول آموزش نظامی منصوب می‌شود. مدتی هم جانشینی فرمانده گروهان یگان دریایی لشکر ۲۵ کربلا را به عهده داشت.

در مدت حضور در جبهه چندین بار بر اثر اصابت ترکش مجروح شد و تعدادی ترکش در بدنش باقی ماند ولی حاضر به عمل جراحی نمی‌شد. در ۲۳ مرداد ۱۳۶۳ در پاسگاه زید بر اثر موج‌گرفتگی و اصابت ترکش به دست و گردن مجروح و در بیمارستان بستری شد.

فتح‌الله بعد از ۲۱ ماه حضور مستمر در جبهه‌های جنگ در ۲۲ مرداد ۱۳۶۴ به سپاه آمل منتقل شد و مدتی مسئولیت ستاد ناحیه ۶ خیبر و مسئول دفتر حفاظت سپاه را در آمل به عهده داشت. شهید حیدری همه را ترغیب به حضور در جبهه می‌کرد و حتی به عمویش می‌گفت: «مسجد و حسینیه می‌سازی اما بدان که ثوابش به اندازه یک روز حضور نیست چون اسلام در خطر است. همه ما باید در جبهه حضور داشته باشیم.»

■ **شهادت در کربلای ۵**

با این حال شهید حیدری از دیگر جنبه‌های زندگی‌اش مثل آموختن و یادگیری غافل می‌شود. او در کنار حضور در جبهه در کلاس‌های ایثارگری شرکت می‌کرد و تحصیلاتش را نیز ادامه می‌داد. شهید بعد از ۱۳ ماه خدمت در سپاه آمل در ۱۳ شهریور ۱۳۶۵ به جبهه اعزام و در یگان دریایی لشکر ۲۵ کربلا مشغول کار شد. بعد از مدتی به عنوان فرمانده گردان علی ابن ابیطالب (یگان دریایی) منصوب شد و در عملیات کربلای ۲ شرکت کرد و به خاطر شایستگی‌هایی که از خود نشان داد توسط فرمانده لشکر ۲۵ کربلا در طراحی عملیات‌های کربلای ۴ و ۵ شرکت داده شد.

فتح‌الله حیدری در عملیات کربلای ۵ شرکت کرد و در ساعت ۹ صبح روز جمعه دهم بهمن ۱۳۶۵ به هنگام عزیمت برای شناسایی خطوط دشمن در عمق ۱۵۰۰ متری داخل خاک عراق مورد اصابت گلوله مستقیم تانک قرار گرفت و به شهادت رسید.

به فرزندش علاقه بسیار داشت. همرزمانش دیده بودند که که همواره عکس فرزندش را داخل جیبش می‌گذارد. هنگام شهادت نیز این عکس همچنان در جیبش بود. حیدری فرمانده گردان علی ابن ابیطالب (یگان دریایی) با بیش از ۳۶ ماه حضور مستمر در مناطق جنگی و با ۳۰ درصد جانبازی در منطقه عملیاتی کربلای ۵ مفقودالاثر شد. سرانجام پیکر او در تاریخ ۷ مرداد ۱۳۷۴ توسط گروه تفحص کشف و از طریق پلاک هویت شناسایی شد. در ۸ مرداد ۱۳۷۴ در شهرستان آمل تشییع و در زادگاهش روستای سرخکلا به خاک سپرده شد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۱۳۱

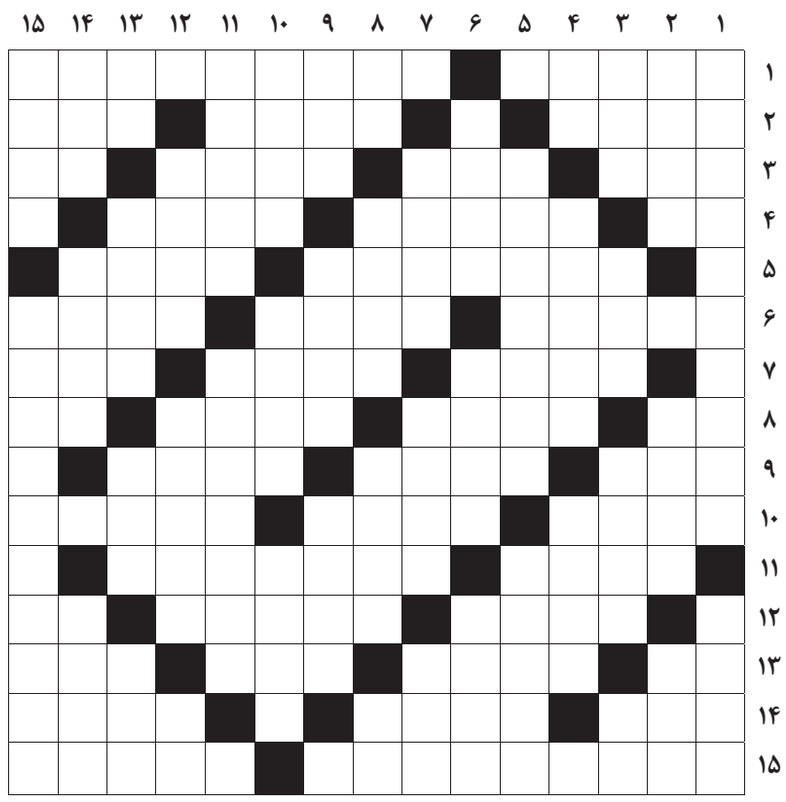

از راست به چپ

■ ۱- خاصان خدا در زمین- نخستین سلسله پادشاهان داستانی ایران ■ ۲- نام قدیم سبزوار- گلوله‌ای از نخ- زیراندازی از پشم ■ ۳- یک دوره خورشیدی- همراه وجق به معنی هر چیز عجیب وغریب- ریگ روان- حرف خطاب ■ ۴- لخت- اسباب نواختن سنتور- مهره مقتدر شطرنج ■ ۵- بندری مسلمان‌نشین در کنیا- سردار ■ ۶- دستکاری، رتوش- شجاع- از ماه‌های سریانی ■ ۷- در... عشق بی کفن باید رفت / دلسوخته، پاره پاره تن باید رفت- دُرد- کمان تیراندازی ■ ۸- حرف انتخاب- اعتقاد یا عقیده- نوبر- قامت ■ ۹- برگه کاغذ- دریاچه سوئیس- رهاورد زلزله ■ ۱۰- بچه چهارپایان- زشت و سخیف- علم مملکت‌داری ■ ۱۱- انباز- اسبابی در ژیمناستیک ■ ۱۲- دورویی- ناپسند شرعی- از اقمار مشتری ■ ۱۳- یک و یک- وحشت- از ترکیب آبی و زرد به دست می‌آید- پرنده‌ای است ■ ۱۴- حیوانی آرام- مدرسه عشق- الک ■ ۱۵- فیلم آیزنشتاین، کارگردان روسی- همسایه رودهن و به معنای زلزله

از بالا به پایین

■ ۱- ثبت مشاهده پزشک درباره بیمار- کارشناس زایمان ■ ۲- نان از شب مانده- نیروی نظامی هر کشور- خرس آذری ■ ۳- طبل بزرگ- نمک- پسر کاوه آهنگر- نمایش تلویزیونی ■ ۴- سفید آذری- حقوق؛ مستمری- مردار ■ ۵- ازهم‌پاشیدگی- کاغذ کپی ■ ۶- باتجربه- نویسنده ایلیاد- پسر امام حسن (ع) ■ ۷- فرزند سوم چنگیز- بازار بی رونق- ابزار کبابی ■ ۸- عدد تنها- بالین- غلاف شمشیر- اتمسفر ■ ۹- آش برنج- انجمن- کوهی در نطنز ■ ۱۰- تخته شیرجه- پایتخت فیجی- آفتاب‌پرست ■ ۱۱- هر گونه اختلال در تکلم- تب مالت ■ ۱۲- جنس تاج دندان- انگیزه- نور اندک ■ ۱۳- پول ژاپن- عنوان امپراتوران آلمان- مسیر- خونابه ■ ۱۴- اسکار تلویزیونی- سزاوار- دسته هاون ■ ۱۵- پنبه‌زن- هدف نیرنگ رقیب و دشمن واقع شدن

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۸	۵	۲						۱
						۶	۴	۸
			۸		۱			
	۷	۴			۳			
						۳	۶	
		۳		۵	۲	۴		
						۸		۴
			۱		۹			
۵	۳						۲	

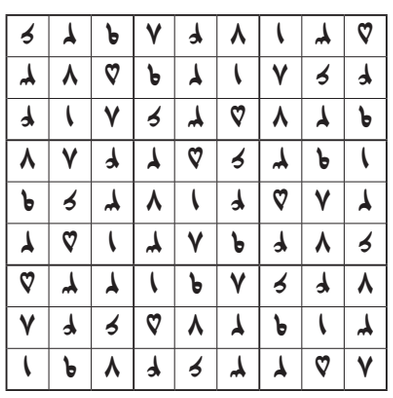

جدول کلمات متقاطع
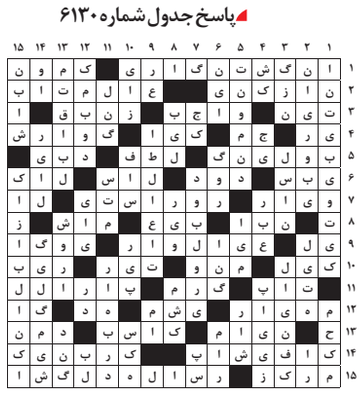
پاسخ جدول شماره ۶۱۳۰